

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – 23 اگست 2012

پشه و لندهور طنز



باز هوای مسقرگی به سر زده و میخوام کمی بخندم و بخندانم یا خنده کنم و اگر دیگران خنده نکردند، خدا یار جان شان! در کابل نازنین که در زمانهای قدیم از سر تا پایش همان فرهنگ اصیل کابلی میباید، کابلیان عزیز همطو خوشنمای گپ میزدند، که آدم حیران میماند. و اگر

امروز یکی از کلانسالان - بحساب فرمایشی و فیشنی "کهنسالان" و به گفتهٔ عربان و معربان "مُعمران" - کابلی، حضور یابد و به همان شیوهٔ شیرین خود لب به سخن تر کند، از خوشی در پوست نخواهم گنجید و سراپا گوش خواهم شد؛ سراپا گوش خواهم گشت و از گفتارش لذتها خواهم برد. مگر افسوس که بزرگان کابلی را حالا مگر به دوربین پیدا کنیم. چون این کار به کثرت میسر نمیشود - آن هم در این مُلکهای غربت و هجرت - ناچار به حافظه پناه میبرم و با ورق زدن آرشیفهای بر در بر، یاد آن بزرگان را میکنم؛ که گفته اند :

« یا پیر و یا عصای پیر!!! »

اما پیش از ورق زدن آرشیفهای کهنه، یکی از آرشیفهای نسبتاً نو را باز میکنم، "نو" ازین خاطر که از زمانی که دستم به کمپیوتر میگردد و راه انترنت و منترنت را یافته ام، بسا چیزهای خوش و ناخوش را پیدا میکنم. "خوش" مراد از چیزهایی ست که دل آدمیزاد را شاد سازد، فرحت آرد و روشنائی بر انبساط افزارد. و خدا نشان ندهد که نکات ناخوش و ناگوار هم در انترنت و مینوتش، منترنت، جوال جوال و خروار خروار و به مرگ پیدا میشود؛ به مرگ سگ و خر!!! نگوئید که بیدر جان قند!

«او وختاره گو خورد که ایقدر سگ و خر میمرد و "رخ در نقاب خاک میکشید"، که مردم آن عبارت تشبیهی "مرگ سگ و خر" را جور کرده بودند!!!»

حالا نه سگ میمرد و نه مگ، نی خر میمرد و نی مر!!!! اگر ایطور نیس، ایقدر هنگ زدن و جَف زدن در جهان از کجا میشه؟؟؟ پس مالوم میشه که ده دار دنیا سگ و خر ایقدر زیاد اس، که حسابشه مستوفی هم گرفته نمیتانه!!!. خوانندهٔ عزیز حتماً فی خواهد گرفت، که "ده کجا و درختا ده کجا؟؟؟"؛ عنوان مقاله چه میگوید و این مقدمهٔ بی ربط و چتی و پتی چه میگوید؟؟؟

مه چی میگم و دنبوریم چی میگه؟؟؟

من اما به همان مثلهای کابل جان معتقد استم که "دنیا به امید خورده شده" و "از خورده کرده امیدوار بهتر!!! و یا "دیر آید و درست آید!!!،

خوانندهٔ عزیز را ازین بیشتر منتظر نیمانم و میروم به اصل طنز. خدا روز نیکی بته و بدی نی، که در آرشیفهای صندوقچهٔ اعجاز؛ یعنی "کمپیوتر"، چگر میزدم که ناگهان عکس بالا ظاهر شد. گفتم الهی! تو قدیر و حکیم استی و رحیم نیز، که یکی را اینقدر کلان میسازی که بوت و کُرتة خود را مجبور است در "سراجی" کابل فرمایش بدهد و دگری را آنقدر خُرد و کوچک و "چُجُونی" ساخته ای که در بغل کدام آدم قدبلند باید بنشیند و قد بلند هم بکند، تا به آستان "قزل ارسلان" برسد!!! و چه خوب شد که قرن ششم هجری نبود و ظهیر فاریابی، ورنه در

وصف این دو آعجوبه ابیاتی میسرود که "فزل ارسلان" و "مزل ارسلان" پیشش نی میزدند!!!

در زبان عامیانه کابلی آن ترکیب عطفی و تشبیهی "فیل و پشه" همیشه سر زبانها بوده، و وقتی آدمی به بزرگی و کتگی "خلیفه برات" و "بابه توت" را میدیدند، و کسی دگر را که پهلوی ایشان مثل "پشقل" ایستاده است، "فیل و پشه" را مثال میدادند. من مگر بی انصاف نیستم، وقتی این آدم لاغر اندام و بالابند جاپانی را که قدش یقیناً کمتر از دونیم متر نیست، میبینم، هیهات که کلمه "فیل" را برایش استعمال نمایم! ازینرو برای آن دو "اکستریم" ریاضی - یعنی "مکسیم" و "منیم" - ترکیب "دیو و پشه" را انتخاب کردم و دفعتاً به داستانهای "امیر حمزه صاحبقران" گذار شدم؛ یعنی شوت شدم و از "لندهور" یادم آمد، همان "لندهور بن سادشاه" که به گفته داستانسرای کتاب "یکصد و ده گز" قد داشت، و "ده گزه" از مادر بزاد. گفتم بهتر است، که در عوض "دیو" و "میو" خشک و خالی همان "لندهور" را بیاورم که در ملک ما هم او را به "بلند قامت بی تناسب" مثال زنند. البته بعضاً "خاده رنگریز" را هم استعمال کنند. این انتخاب من بود، دل کسی که خوش میشه یا خفه!!!

ناگفته تیر نمیشم - یعنی تیر خوده نیارم - که کلمات در این نوشته باصطلاح طنزی، با مدلول دری افغانی آن استعمال گردیده اند و با چاشنی عامیانه کابلی، به استثنای کلمه "ناخوش" که مقابل "خوش" به کار رفته است، ولو که در اصطلاح عام مردم ما معنای "مریض و بیمار" را میدهد.

- "ناخوش" یعنی "مریض" و "ناخوشی" یعنی "مریضی و مرض"!!!

- "خلیفه برات" که به "برات کته" شهرت داشت، پهلوان کوهپیکر کابلی و استاد استادان پهلوانی بود؛ و استاد "خلیفه نظام بچه بلال" که خود شاگردان بنام، بسیار تربیه کرد. خلیفه "ابراهیم بچه شش کبابی" که در چند مسابقه اولمپیک مدالها گرفت، نیز شاگرد خلیفه نظام بود. "بابه توت" که در تلفظ کابلان "بابی توت" (با یای مجهول و کشال و بدون کسره) نامیده میشد، نیز از همان پهلوانان قوی هیکل کابلی بود. نام "بابه توت" را نمیدانم، مگر وقتی که در صنوف ابتدائی مکتب مبارک حبیبیه بودم و روزانه از گذر "بابای خودی" تیر میشدم، خلیفه "بابه توت" را میدیدم که مثل پرگنه کوه در دکان فالوده فروشی خود نشسته بود و یا که حلوی مغزی را در میخی بزرگ پیچ و تاب میداد. میخی بزرگ بر دیوار کوبیده بود و بعد خمیره داغ حلوی مغزی را از دیگ کشیده، با دو دست گرفته و بر میخ میزد و میکشید - یعنی کش میکرد - میزد و میکشید، میزد و کش میکرد و این عمل را آنقدر ادامه میداد که حبابهای هوا در داخل خمیره حلوا جای میگرفتند و آن را متخلخل میساختند؛ یعنی از داخل سوراخ سوراخ. بعد آن خمیره

متخلخل را در روی سینی بزرگ پهن کرده می گذاشت که سرد و سخت و تخته شود. در وقت فروش با قند شکن توت توت از آن لخته بزرگ جدا کرده و در تکریمی بزرگ کوت مینمود. و تبنگ فروشان یا تبنگ والاها هم می آمدند و از وی تبنگ تبنگ حلوی مغزی میخریدند و در راه و در پیش دروازه مکاتب می فروختند.

و حلوی مغزی گری که رنگ زرد کاهی میداشت، عجب خوشمزه بود و عجب کیف میکرد؛ خصوصاً که در آخر چرکی از گرد و ریگ در دهان باقی میماند؛ و از کجا معلوم که مزه اش را همان چرکی و چتلی میان گر زیادتر ساخته بوده باشد؟؟؟

دکان محقرش در چند قدمی معاینه خانه "پوهاند صفر علی خان" مرحوم - آن طبیب حاذق و استاد استادان طب افغانستان - قرار داشت؛ درست در مقابل دکان خلیفه "خیر محمد دلاک" و "سید خیاط". خلیفه بابه توت "شیره و برف" خوشمزه هم می فروخت، که باب دندان و لایق شان ما بود و برابر به جیب "کمبغل" ما؛ یک شانزده پولی فقط!!! در آن زمان "بیست و پنج پولی" را "شانزده پولی" مینامیدند. "پنجاه پولی" را "قران" مینامیدند، "تنگه" را که عبارت بود از "سی پول"، "سه شش پولی"؛ "بیست پولی" را "دو شش پولی"، "پانزده پولی" را "ده پیسه" و "ده پولی" را "شش پیسه"؛ چنانکه در مقام توهین میگفتند:

"فلانی آدم و یا فلان شیء به شش پیسه نمی ارزه!!!"

و زنان کابلی میگفتند:

- فلانی پیش ما به یک پیسه شد؛ یعنی بی عزت و آبرو شد.

- ای "این" بچه کالای نوه به یک پیسه کد؛ یعنی که آن کالای نو را چرک و چتل کرد!

البته "پنج پولی" و "دوپولی" و "یک پیسگی"؛ یعنی "یک پولی" هم داد و گرفت میشد و ارزش داشت، که پسانها همه از چلند ماند و فقط "شانزده پولی" اعتبار خود را حفظ کرد!!! و اما "شیره و برف" چه بود؟؟؟ مرحوم بابه توت با پنجالی حلبی از کُنده برفی که در سینی مسی کنگوره دار پیش رویش لُق قرار داشت، برف تراشیده و بعد آنرا با دو دست خود کلوله کرده در شربت گُر غوطه میکرد. و اگر میخواست که شربت کمتر مصرف شود، آن کلوله برف را خوب پچق میکرد. آنانکه پیسه بیشتر میدادند، آن کلوله برف را در شربت قند غوطه میداد. بعد همان کلوله برف را چوشیده چوشیده میرفتیم تا به خانه میرسیدیم. شیره و برف در هوای گرم تابستانی، نعمتی بود بی بها و عجب خوند میکرد!!! نوع گری آن مگر لذت خاص داشت؛ شاید بخاطر آن همه گرد و خاک و ریگ و آلودگی که در گُر موجود بود!!! برف را از "برفدانه‌های کابل" می آوردند و در دامنه کوه خواجه صفا در "بالاجوی" - زیر "تپه گل زرد" و

بالای "باغ قاضی" - و در نزدیکی زیارت "سید مرد" چند تا ازین برفدانه‌های فعال موجود بود و برف مایحتاج کابل کهنه را برآورده میساخت. مراد از "کابل کهنه" همان قسمت عمده کابل بود که از دامنه کوه شیردروازه تا دریای کابل امتداد مییافت. بعدها مگر برف را "موتریست" از کوه سالنگ می آوردند، که بازار برفدانه‌ها را کساد ساخت. به همین صورت یخ مورد نیاز اهالی کابل را از چند یخدان واقع گذرگاه - از منطقه معروف به "کوره گاه" که در بین کوههای شیردروازه و آسمائی قرار داشت و باصطلاح "نشر" بود و شهرتش بیشتر بخاطر همان سردی هوا بود - می آوردند. پسانها "یخ مسلخ" برآمد و بازار یخدانه‌ها باصطلاح زنان کابلی "برآفتاد" شد؛ یعنی از مود افتید. بدین ترتیب میبینیم که وسائل مدرن یک عنعنۀ قدیمی کابل را از سر راه خود روفتند.

ای بسا سنتهای هزاران ساله که در زیر پای علم فرنگی جان دادند!!!

و چه پدیده هائی نبود که قربانی فرهنگ فرنگ نگردیدند؟؟؟

و

این هنوز اولِ آذار "جهان افروز" است!!!

باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار!!!

"آذار" به حساب سریانی "ماه حمل" را میگویند؛ "ماه ثور" را "نیسان" و "ماه جوزا" را "ایار". حمل و ثور و جوزا، ... حوت، ماهها یا بروج عربی اند.